

هو

مریم عیسی جان بلامکان عروج نمود قفس وجود از طیر محمود خالی
 ماند و بلبل قدم بصرای عدم رو نمود و عندلیب الهی بر سدره ربّانی
 بخروش آمد سراق عزّت بر درید و همای رفعت از شاخسار بهجت برپرید
 افلاکهای بلند بر خاک تیره بنشست و نعره‌ها از دل پر درد برخاست آب
 گوارا بخون تبدیل شد و صحن فردوس برین بخون آمیخته بلی تیر قضای الهی
 را سینه منیر دوستان لایق و کمند بلای نامتناهی را گردن عاشقان شائق هر
 کجا خدنگی است بر صدر احباب وارد آید و هر جا غمی است بر دل
 اصحاب نازل گردد عاشقان را چشم تر باید و معشوقان را ناز و کرشمه شاید
 حبیب اگر صد ناله سراید محبوب بر جفا بیفزاید اگر شربت وصال خواهی
 تن بزوال در ده و اگر خمر جمال طلبی در وادی حرمان پا نه مریم حزن را
 بسرور بچش و غم را از جام فرح درکش اگر خواهی قدم در کوی طلب
 گذاری صابر باش و رخ را مخراش و آب از دیده میاش و از بی صبران مباش
 پیراهن تسلیم پوش و از باده رضا بنوش و عالمی را بدرهمی بفروش دل بقضا
 در بند و بحکم قدر پیوند چشم عبرت بر گشا و از غیر دوست دریوش که

عنقریب در محضر فُدس حلقه زنیم و بحضرت انس رو آریم و از بربط عراق
نغمه حجازی بشنویم و با دوست ملحق شویم ناگفتنی بگوئیم و نادیدنی
به بینیم و ناشنیدنی بشنویم و باهنگ نور هیکل روح را برقص آوریم و در
حریم جان بزم خوشی بیارائیم و از ساقی جلال ساغر جمال برگیریم و بیاد رخ
ذوالجلال خمر بیمثال در نوشیم چشم را از آب پاک کن و دل را از حزن
بروب و قلب را از غم فارغ نما و باهنگ ملیح بر خوان

گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله